

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی)

(علمی - پژوهشی)

سال پنجم، دوره جدید، شماره سیزدهم، پاییز ۱۳۹۲، ص ۵۷-۴۰

فصاحت کلام از منظر بلاغت فارسی و عربی*

(نگاهی انتقادی به دو مقوله «تنافر کلام» و «تابع اضافات»)

حسین روستایی

دانشجوی دکتری دانشگاه خوارزمی

علی پیرانی شال

استادیار دانشگاه خوارزمی

چکیده

بررسی دو مقوله «تنافر کلام» و «تابع اضافات» که از عیوب فصاحت کلام شمرده می‌شوند، نشان می‌دهد که این دو چندان که باید با ویژگیهای ادب فارسی همگام نیستند و چون دیگر مسائل بلاغت فارسی برگرفته از بلاغت عربی است و معمولاً بلاغت نویسان بی‌توجه به این مسأله به ذکر مثالهای نادرست پرداخته‌اند؛ مثالهایی که نه‌تنها عیبی در آن وجود ندارد، خود مشتمل بر آرایه‌ای ادبی است که از آن به واج آرایی یا نغمه حروف تعبیر می‌شود. در بلاغت عربی نیز این نکته قابل ارزیابی است؛ از آنجا که عده‌ای از ادب پژوهان پیشین به مقوله تکرار حرف، نگاه مثبتی نداشتند، بلاغت نویسان نیز معمولاً هر تکرار حرفی را نکوهش کرده و ذیل تنافر کلام مطرح کرده‌اند. تابع اضافات هم از چنین ضعفی به دور نبوده و در بیشتر کتب بلاغی عربی با نوعی سطحی‌نگری همراه است. پژوهش حاضر ضمن بررسی آرای مختلف ادب پژوهان، به تحلیل جایگاه این دو موضوع در بلاغت فارسی و عربی می‌پردازد، و بر این باور است که ذکر مباحثی از این دست نیازمند ژرف‌نگری بیشتر و ضابطه‌مند شدن است تا هم در آوردن سرفصلهای مشابه پرهیز نمود که بعضاً بی‌توجه به ویژگیهای یک زبان است و هم از ذکر مثالهای نادرست اجتناب کرد.

کلمات کلیدی: بلاغت فارسی و عربی، فصاحت، تنافر در کلام، تابع اضافات، تکرار.

۱. تعریف مسأله

مبحث عیوب فصاحت کلام از دیرباز، سرآغاز کتب بلاغی بوده است. این مبحث با پرداختن به معایبی که سخن را از دایره فصاحت خارج می‌کند، درصدد است تا گوینده را از افتادن در ورطه سخن نامناسب برحذر دارد. از سویی تکیه بلاغت نویسان در حوزه ادبیات فارسی بر انطباق -عموماً- بی‌کم و کاست بلاغت فارسی بر بلاغت عربی سبب شده تا از ویژگیهای ادب فارسی غافل بمانند، غفلتی که ایشان را به خطا رانده است؛ زیرا بلاغتی که فقط جامه‌ای از پارسی برتن داشته باشد و در تبویب و ذکر مثال و موضوعات مورد بحث، تماماً مطابق بلاغت عربی باشد، قدر مسلم نمی‌تواند حاکی از بلاغت ادب فارسی باشد. همین نکته موجب شده که بخشهایی مختلف از این کتب، نیازمند واکاوی و بازنگری باشد که از آن جمله مبحث فصاحت کلام است که بر اساس تقسیم بندیهای مشابه در بلاغت فارسی و عربی، شامل شش بخش می‌شود؛ اما دو بخش «تنافر در کلام» و «تتابع اضافات» به طور ویژه مهر تأییدی بر ضرورت بازنگری مباحث بلاغت زبان فارسی است. نکتهٔ عجیب در این خصوص پافشاری بسیاری از بلاغت نویسان بر گنجانیدن این دو مبحث در کتب خویش ذیل عیوب فصاحت کلام است، بی‌آنکه سهمی در این میان برای ویژگیهای مخصوص به ادبیات فارسی در نظر گیرند. ویژگیهایی که آن را از آثار ادبی زبانهای دیگر متمایز می‌سازد و بلاغتی ویژه برای بررسی مباحث گوناگون آن می‌طلبد.

بر این اساس نگاهی به این کتابها، خواننده را با مثالهایی نادرست مواجه می‌سازد؛ شواهدی که خود نه تنها عیب نیست، مشتمل بر صنعتی بدیع مَحسن در کلام است. همین نکته، ذهن را به سمت بلاغت عربی و جستجوی جایگاه این دو مقوله در آن سوق می‌دهد. جای شگفتی است که این تکرار مکررات بلاغت نویسان پیشین در آنجا هم بگونه‌ای ظاهر می‌شود. شواهد کتب بلاغی عربی نیز از آنچه پیشینیان فن گفته‌اند، تجاوز نمی‌کند و به فرض مشاهدهٔ شواهدی نو، آن را در تعارض و تلاقی با صنعت بدیع می‌یابیم. شایان ذکر است که این تشابه بلاغت دو زبان در این دو مقوله ناشی از یک مسأله است، و آن نداشتن معیار تشخیص سره از ناسره است؛ یعنی هرآنچه پیشینیان گفته‌اند، معاصران هم پذیرفته‌اند بی‌آنکه به دنبال دلیل و راهی برای تشخیص و تمییز آنها باشند. همین مسأله ایشان را در ذکر مثالهای جدید با مشکلاتی مواجه ساخته است؛ عده‌ای به همان مثالهای تکراری اکتفا کرده‌اند و عده‌ای دیگر به ذکر مثالهایی جدید و البته همراه با اشتباه روی آوردند.^۱ لذا به نظر می‌رسد ژرف نگری در ارائه اینگونه مباحث می‌تواند کتب بلاغی جدید را از تکرار برخی آرای نادرست پیشینیان برحذر دارد و به سمت پویایی و همگامی با دیگر فنون ادبی سوق دهد. بنابراین، پژوهش حاضر در پی یافتن پاسخی برای این مسائل است:

۱. معیارهای ذکر شده در شناخت تنافر کلمات در فارسی و عربی تا چه میزان می‌تواند در درک و تشخیص شواهد فصیح و غیر فصیح کمک کند؟
- ۲.تابع اضافات از چه جایگاهی در بلاغت این دو زبان برخوردار است؟
۳. تا چه میزان می‌توانتنافر کلام وتابع اضافات را بر بلاغت و ادبیات فارسی تطبیق داد؟
۴. جایگاه مقولهٔ تکرار حرف در زبان عربی چگونه است؟

۲. پیشینه پژوهش

بررسی و نقد بلاغت بویژه صنایع بدیعی معمولاً در کانون توجه ادب پژوهان فارسی معاصر بوده است و کتابهایی چون «نگاه تازه به بدیع» اثر سیروس شمیسا، و «نقد بدیع» محمد فشارکی حاصل همین توجه است؛ اما در خصوص علم معانی نیز آثاری با نگاه نقادانه دیده می‌شود که پایان نامه «تقلید و نوآوری در علم معانی» نوشته شیوا مؤمنی در دانشگاه خوارزمی از این گونه است. درباره مباحثی همچون فصاحت کلام و نقد و بررسی آن نیز پژوهشهایی ارزنده وجود دارد که «باز اندیشی چارچوب نظری فصاحت» نوشته ناصرقلی سارلی در مجله نقد ادبی شماره ۱۴، و «نقد شعر فارسی (نظری انتقادی درباره فنون بلاغت فارسی و عربی)» نوشته خسرو فرشیدورد در مجله ارمان شماره ۱۱ و ۱۲ می‌تواند مهمترین این پژوهشها به شمار آید. در پژوهش نخست که از ژرف نگری، تحلیل و نقد بیشتر نسبت به نوشته دوم برخوردار است، نویسنده ضمن بررسی دیدگاههای سنتی در باب فصاحت به ارائه چارچوب جدید در شناخت فصیح از غیر فصیح می‌پردازد. این پژوهش هم شامل فصاحت کلام و هم فصاحت کلمه و کاری ارزنده در مسیر ارائه راهکار شناخت و ارزیابی فصاحت کلمه و کلام است. در پژوهش دوم هم نویسنده نقدی کلی بر کتب بلاغی دارد و پیشنهادهایی در زمینه جایگزینی برخی عناوین این کتب در راستای فهم آسانتر آن ارائه می‌دهد، و اشاره‌ای هم به ضرورت نیاز به دو مقوله واج شناسی (فونولوژی) و آواشناسی (فوتیک) در شناخت کلمات متنافر از فصیح دارد؛ اما موضوع پژوهش حاضر تاکنون بررسی نشده است. لذا در این پژوهش ضمن بررسی مثالهای ذکر شده در بلاغت فارسی، درباب دو عیب «تنافر در کلام» و «تابع اضافات» به ارتباط آن با صنعت واج آرایبی پرداخته، سپس جایگاه این مباحث در بلاغت عربی واکاوی می‌شود.

۳. نگاهی به پیشینه بلاغت فارسی

تأثر کتب بلاغت فارسی از بلاغت عربی از قدیمترین آن؛ یعنی «ترجمان البلاغه» محمد بن عمر رادویانی (مؤمنی، ۱۳۸۶: ۴۳) تا جدیدترین آن نکته‌ای غیرقابل انکار است. هرچند در برخی منابع از وجود کتابهای بلاغی فارسی قبل از دوره اسلامی نیز سخن به میان آمده است که اثری از آن دوره با عنوان «زینت نامه» رشید سمرقندی باقی مانده است؛ (مؤمنی، ۱۳۸۶: ۴۳) پس از دوره اسلامی حتی یک کتاب بلاغی نیز یافت نمی‌شود که بطور خاص در معانی و بیان مخصوص ادب و زبان فارسی و متناسب با ویژگیهای این زبان باشد. (همان، ۴۳) بخش بدیع هم از این ضعف به دور نیست. احسان سعید در کتاب «علوم البلاغه عند العرب والفرس» ضمن سخن از تأثر شدید ایرانیان از بلاغت عربی، بلاغت فارسی را جز مدیون زبان عربی نمی‌داند. بگونه‌ای که آن را تماماً تسلیم بلاغت عربی می‌داند که تنها در جامعه زبان فارسی ارائه شده است. وی در ادامه، کتب بلاغت فارسی را به طور خاص در بخش بدیع نیز مطیع کتب عربی در این زمینه می‌داند، که بدون توجه به ویژگیهای ادبیات فارسی نگاشته شده‌اند. از این میان به کتاب «حداثق السحر» رشید الدین وطواط اشاره نمود که تلاشی است برای تطبیق فنون بدیعی ادبیات عربی بر ادب فارسی. (سعید، ۱۴۲۱ق: ۱۹۶) همین

نسخه برداری از بلاغت عربی گاه موجب ذکر مثالها و بعضاً عناوینی نابه جا در بلاغت فارسی شده است. این عناوین و مثالهای نادرست ناشی از بی توجهی به ویژگیهای زبان و ادب فارسی است؛ چنانکه در مبحث فصاحت کلام به عنوان جزئی از کل - که عموماً تشکیل دهنده سرآغاز کتب بلاغی بویژه معانی و بیان است - اشتباهاتی در دو زیر مجموعه آن؛ یعنی تنافر کلام و تنابع اضافات وارد شده است.

۴. فصاحت کلام

فصاحت به فتح اول در لغت به معنی آشکار شدن و روشن شدن است، چنانکه در «معجم الوسیط» آمده است: «فصح الصبح فصحا: غلبه ضوءه... أفصح الصبح: بدا ضوءه». (معجم الوسیط، بی تا: ماده فصح) اما فصاحت کلام به این معنی است که «کلمات درست و مطابق مرسوم و کلام روشن و استوار باشد.» (شمیسا، ۱۳۷۴ش: ۱۲۵) کلام فصیح آنچنان که در تعریف و بیان حدود، نزد عموم علمای بلاغت آمده است، کلامی است که از این شش عیب خارج باشد و آن شش عبارتند از: تنافر در کلمات، ضعف تألیف، تعقید لفظی و معنوی، کثرت تکرار و تنابع اضافات. ۲. (علوی مقدم و اشرف زاده، ۱۳۸۱ش: ۲۳-۲۴) اما آنچه از این شش قسم در این پژوهش مورد توجه قرار گرفته، یکی تنافر در کلمات و دیگر تنابع اضافات است.

۴،۱ تنافر در کلمات: تنافر در کلمات آنگونه که در تعاریف بیان می شود به این معنی است که «الفاظ جمله هر کدام به تنهایی تنافر نداشته باشند؛ اما گفتن آنها بتوالی و پشت سر یکدیگر بر زبان سنگین و دشوار باشد.» (همایی، ۱۳۸۶ش: ۱۷) آنچه در این مبحث توجه را برمی انگیزد، مثالهای مذکور در کتب بلاغی فارسی است؛ از جمله این مثالها، بیت زیر است که در برخی کتب به طور مکرر آمده است:

گر تضرع کنی و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد

(سعدی، ۱۳۸۴ش: ۱۴۳)

که کلمات «دزد» و «زر» و «باز» به دنبال هم آسان ادا نمی شوند. (علوی مقدم و اشرف زاده، ۱۳۸۱ش: ۲۲)

چنانکه گفته شد در بعضی کتب بلاغی دیگر نیز این بیت به عنوان شاهد مثال آمده و قرار گرفتن سه کلمه «دزد»، «زر» و «باز» به دنبال هم، عامل تنافر در بیت ذکر شده است؛ اما به نظر می رسد سبب ادا نشدن آسان مصراع دوم، سکون دو حرف متوالی «زاء» و «دال» در کلمه دزد باشد، ۳ و اگر بطور مثال «دزد» در بیت به کسر دال دوم خوانده شود و در معنا خللی وارد نشود، ثقلی در ادای واژه «دزد» و «زر» وجود ندارد. از طرفی به نظر می آید واژه «باز» ثقل در ادا نداشته است، بلکه چه بسا ذکر آن به سبب اقناع نفس مؤلف باشد تا خود را به مثال مذکور از جهت تکرار چند حرف مشابه در کلمات بیت، راضی کند؛ اما آنچه صحیح می نماید این است که این واژه می تواند در کنار دو کلمه دیگر صنعت واج آرای ۴ را پدید آورد. همچنانکه واژه تضرع در مصراع اول - که «ضاد» آن در تلفظ فارسی همچون «ز» خوانده می شود - می تواند وجه زیبایی این آرایه را قوت بخشد.

در کتابی دیگر نویسنده افزون بر مثال مذکور، در حاشیه کتاب، مثالی دیگر از سعدی برای تنافر کلمات ذکر می‌کند (ر.ک: تجلیل، ۱۳۸۵:ش: ۷) که می‌تواند مثالی برای «واج آرایی» باشد و شاید ذکر آن در حاشیه مبین اطمینان نداشتن از صحت مثال باشد:

شر انگیز هم بر سر شر شود چو کژدم که با خانه کمتر رود

(بوستان سعدی، ۱۳۸۴:ش: ۶۲)

ذکر در حاشیه و اشاره نکردن به علت تنافر یا رمنده بودن واژگان در این بیت می‌تواند حالتی از تردید را نسبت به صحت این مثال، در خواننده ایجاد کند. هر چند تکرار کم حرف شین در این بیت شاید از زیبایی آن بکاهد، لکن به نظر نمی‌رسد همین اندازه از تکرار موجب تنافر در واژگان آن باشد.

همایی ضمن سخن از این مبحث این مثال را بیان می‌کند: «خواجه تو چه تجارت کنی» که گفتن آن چند بار پشت سر یکدیگر دشوار است، و کمتر کسی باشد که آن را چند مرتبه به یک نفس تواند گفت که زبانش در نیاویزد». (همایی، ۱۳۶۷:ش: ۱۷) به نظر می‌آید آنچه در سخن همایی آمده مبنی بر به اشتباه افتادن گوینده در تکرار چند مرتبه‌ای جمله مذکور، در مورد بیت مذکور در چند سطر پیش، صدق نکند بلکه با تکرار آن، چه بسا وجه زیبایی حرف شین بیشتر نمایان شود، به خصوص که شیخ اجل با ظرافتی که خواننده آن را درمی‌یابد دو کلمه «شر» و «شود» را کنار هم قرار داده است تا حرف «ش» با یک فاصله پس از «ر» در کلمه «شود» تکرار گردد و چه بسا صورتی از شرارت را به ذهن متبادر کند بویژه که از شروط تکرار آن است که فاصله بین حروف مکرر در حدی باشد که ذهن آن را دریابد. (کامیار، ۱۳۸۳:ش: ۲۲) شایان ذکر است که جلال الدین همایی جز جمله فوق شاهد دیگری نیآورده و اشاره ای به بیتی دیگر ننموده است. البته الزام به یافتن چنین مثالی که تکرار آن خواننده را به اشتباه می‌اندازد، تلاش پژوهشگر حوزه بدیع را نشان می‌دهد تا اگر از شواهد ادبی چیزی یافت نشود، چنین مثالی از زبان محاوره جایگزین نماید.

در کتابهای دیگر نیز مثالهایی از این دست می‌توان یافت که جای تأمل دارد؛ نظیر

سرور و سوز و سلامت، سعادت و سبقت سرود و سود، به بزم تو هفت سین تو باد
(رجایی، ۱۳۷۹:ش: ۱۱)

بدیهی است که چنین بیتی، مثالی برای واج آرایی است نه تنافر کلمات، و چه بسا تعمد در تکرار حروف که از شروط واج آرایی به شمار می‌آید، در این بیت مقصود شاعر بوده است. شاید با این نگرش، این مثال ذکر شده در کتاب «درر الأدب» نیز از این امر مستثنی نباشد:

امشب سه شب است که در شبستان سیخ هر سه سه شب شب سردیست امشب

(آق اولی، ۷)

کزازی پس از بیان تعریفی از «تنافر کلمات» چنین می‌گوید: «سروده‌ها و سخنانی که روانی در گفتار و زباناوری مردمان بویژه کودکان را بدانها می‌آزمایند، ازین گونه می‌توانند بود. در بیت زیر که سرمشقی بوده است نو آموزان خوشنویسی را، واژه‌های «گه»، «که» و «که» که در پی هم آورده شده‌اند، بافت آوایی سخن را سخت و ستبر و ناهموار گردانیده‌اند:

در این درگه که گه گه و گه گه شود ناگه مشو نومید اگر از سر لطف او نه
ای آگه»

(کزازی، ۱۳۷۳ش: ۳۵)

در این مثال نیز، خواننده ممکن است با تکرار رو خوانی بیت به اشتباه بیفتد؛ اما خواننده یا مخاطب حرفه‌ای، نمی‌تواند ظرافت جناسهای موجود در مصراع اول را نادیده بگیرد. چه اینکه این ظرافت برخاسته از تکرار چند واژه است که فقط دو حرف دارند و همگی منتهی به حرف «ه» هستند. (که گاه بعد مصوت ضمه و گاه بعد مصوت فتحه آمده‌اند.)

از آنچه تاکنون بیان شده است، بر می‌آید که هر چند ذکر بعضی نکته‌ها همچون، دشواری و ثقل در بیان جمله و به غلط افتادن خواننده در خواندن چند مرتبه و بی‌وقفه عبارت، می‌تواند در این زمینه راهگشا باشد، کتب بلاغی فارسی در مشخص نمودن حدود این عیب در فصاحت کلام، ضعفهایی دارد و معیار مشخصی به دست نمی‌دهند و مثالهایی سطحی و نادرست ارائه می‌دهند. این در حالی است که کتب بلاغی دیگر بی‌توجه به معیارهایی از این دست، با ارائه یک تعریف و ذکر بعضی مثالهای مکرر از شعر عربی و ذکر مثالهایی سطحی و خط‌آلود، گویی هدفی دیگر را دنبال نمی‌کنند. لذا این امر موجب ذکر مثالهایی نادرست در کتب ایشان می‌شود؛ مثالهایی که خود مشتمل بر آرایه‌ای ادبی است.

شاید ذکر نکردن مبحث تنافر کلام در کتاب «معانی و بیان» شمیسا به همین سبب باشد که به ناچار تفاوتی است میان مظاهر و مباحث گوناگون بلاغت در این دو زبان و اینکه صرفاً نباید شیوه‌ای تقلیدی را بی‌توجه به ویژگیهای زبان و ادب فارسی ملاک قرار داد؛ اما این حساسیتها کمتر نزد دیگر بلاغت نویسان محل نظر بوده است، بلکه آنچه در اسلوب ایشان می‌تواندید طرح اینگونه مباحث فقط با جامه‌ای از زبان پارسی است.^۷ شاید به همین علت، همایی بیتی به عنوان مثال در این بخش نیاورده است. شمیسا در این باره می‌گوید: «باید توجه داشت که فصاحت و بلاغت از برخی جهات در دوره‌های مختلف زبانی و سبکی دچار تغییر می‌شوند، از این رو ممکن است که برخی از مسائل کلی آن در همهٔ زمانها و زبانها صادق باشند؛ اما جزئیات و مسائل فرعی این بحث بسیار مفصل و به مقتضای هر دوره‌ای متغیر است و در همهٔ احوال در آثار بزرگان ادب می‌تواناستثناهای متعددی سراغ گرفت». (شمیسا، ۱۳۸۳ش: ۱۲۵) هر چند ایشان اشاره‌ای به موارد استثنا نکرده‌اند، همین سخن گویای این مطلب است که مسائل بلاغت و فصاحت در ادوار مختلف هر زبان، متغیر و متفاوت است. شاید بتوان گفت که این مسأله در رابطه بین دو زبان جلوه و نمودی بیشتر دارد؛ اما آنچه از رهگذر این مثالهای متعدد مذکور روشن می‌شود، بی‌توجهی عموم بلاغت نویسان به اختلاف این دو زبان در ارائهٔ مثالهاست؛ به طوری که بیشتر آنها اهتمامی به ارائه رویکردی ابتکاری در این زمینه از خود نشان نداده و تمام هم و غم خود را متوجه یافتن مثال برای عناوینی از پیش معین، کرده‌اند. درحالی‌که شاید تأمل و بازنگری در این امور آنان را به ذکر عناوینی غیرتقلیدی و یا حداقل حذف عناوینی چون تنافر کلام و تابع اضافات از بلاغت فارسی منتهی کند؛ چنانکه پیشتر شمیسا نیز در ضرورت حذف برخی از مباحث بلاغی در فارسی می‌نویسد: «معمولاً در مقدمهٔ کتب سنتی بلاغی، بحثهای مغشوش و ناقصی دربارهٔ بلاغت و فصاحت به چشم می‌خورد که احتیاج به بازنگری دارد و به

هیچ روی قابل طرح در کتب امروزی نیست.» (شمیسا، ۱۳۸۳ ش: ۱۸۴) به تبع آن کتب بدیعی جدید- که متأثر و شاید نسخه‌ای از این کتب سنتی باشد (همان، ۱۸۷)- از این عیب برکنار نیستند، بویژه که شاهد طرح عنوانی چون «تتابع اضافات» به عنوان عیب فصاحت کلام در آن باشیم.

۴,۲ تتابع اضافات: دربارهٔ تتابع اضافات، اشتباه بلاغت نویسان فارسی زبان نه در ذکر مثال بلکه در گنجاندن این مبحث در کتب خود است؛ چراکه تتابع اضافات؛ یعنی آوردن چند کلمه که به یکدیگر اضافه گردد و این دقیقاً همانی است که واج آرایبی در مصوت کسره (ـِ) خوانده می‌شود. (فشارکی، ۱۳۸۹ ش: ۶۵) در کتاب معانی و بیان جلیل تجلیل دو بیت از حافظ به عنوان مثال برای تتابع اضافات؛ یعنی یک بخش از بخشهای شش گانه عیوب فصاحت کلام ذکر شده است که البته معیار نویسنده در ذکر این دو مثال نامعلوم است و بلکه وضوح زیبایی این دو بیت بی نیاز از توضیح است:

ساکنان حرم سرّ عفاف ملکوت با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند
(حافظ، ۱۳۸۹ ش: ۱۸۴)

داستان شب هجران تو گفتم باشم آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
(تجلیل، ۱۳۸۵ ش: ۹)

البته کتب بلاغی دیگر در این مورد نتوانسته‌اند، به انطباق بلاغت فارسی بر بلاغت عربی پردازند، و بطور مستقیم و یا ضمنی اشاره به وجود تفاوتی در جایگاه این بحث در بلاغت عربی و فارسی داشته‌اند. همایی دربارهٔ تتابع اضافات می‌آورد: «آوردن کسره‌های متوالی است خواه در اضافه باشد و خواه در وصف؛ مانند این مصراع:

«قابل عرض جناب مستطاب کامیاب» و همچنین بیت ذیل از لطف الله نیشابوری
اثرِ وصفِ غمِ عشقِ خطت ندهد حظّ کسی جز به ضلال

(به نقل از همایی، ۱۳۸۶ ش: ۲۱)

ایشان در ادامه به این نکته اشاره می‌کند که این مورد نمی‌تواند از عیوب مسلم به شمار آید؛ اما به توضیح و تبیین این مسأله نمی‌پردازد: «پیدا است که تتابع اضافات ... چون در غیر موارد مقتضی اتفاق افتاده باشد، محل فصاحت است، ولیکن آن را از عیوب مسلم نمی‌توانشمرد، چه ممکن است در بعضی موارد، لازم بلکه مستحسن باشد.» (همان، ۲۱) در ادامه این بیت سعدی را به عنوان نمونهٔ پسندیده از اضافه شدن چند کلمه به یکدیگر می‌آورد:

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

(سعدی، ۱۳۸۴: ۵۲) ^۸

مثال اول همایی از این منظر صحیح است که دارای اضافه‌های مکرر و ناپسند است؛ اما گفتنی است که این مثال خارج از مقولهٔ کلام ادبی است و در نتیجه طرح آن به عنوان مثال تتابع اضافات صحیح نیست. همچنان که کتب بلاغی عربی که الگوی بلاغت نویسان زبان فارسی است، مثالهایش را به شعر و ادب عربی اختصاص می‌دهد. و شاید بهتر باشد بلاغت نویسان این حدود را در ذکر مثالها نیز رعایت کنند؛ همچنان که در عناوین کلی و جزئی چنین اهمیاتی دارند. اما در مورد مثال دوم، همایی علت عیب را در بیت «لطف الله نیشابوری» اینگونه بیان

می‌کند که «سازندهٔ این بیت چون مقید بوده همه حروف تهجی را در یک بیت جمع کند در لفظ و معنی به تکلف افتاده است، بعضی همین بیت را برای آن صنعت شاهد آورده‌اند.» (همایی، ۱۳۸۶: ش: ۲۱) چنانکه از سخن او پیداست عیب بیت ناشی از تکلف شاعر در لفظ و معنی است که آن هم به علت التزام وی به ذکر بیشتر حروف هجایی است؛ پس با کمی درنگ روشن می‌شود که عیب وارد شده بر این بیت با مبحث تتابع اضافات بی‌ارتباط است؛ از طرفی تکرار مصوت کوتاه (__) به سبب تکرار و آهنگین کردن بیت گوشنواز است. این درحالی است که آن، در بیت سعدی ۴ مرتبه و در بیت نیشابوری ۵ مرتبه تکرار شده است. کامیار می‌گوید: «باید دانست که زیبایی تکرار حرف در شعر بر اساس اصل وحدت در کثرت است، لذا حتی تکرار حرف «خ» ۹۹ خالی از زیبایی نیست.» (کامیار، ۱۳۸۷: ش: ۲۲)

در منبعی دیگر ذیل این مبحث آمده است: «تتابع اضافات؛ یعنی چند اضافه به دنبال هم بیاید. باید در نظر داشت که غرض از اضافه، نسبت دادن معنی جدید است به مضاف. اگر این اضافات طوری باشد که شنونده نتواند به آسانی این نسبتها را دریابد و معنی را زود به ذهن بیاورد، البته محلّ فصاحت خواهد شد و از عیوب فصاحت است. برای مثال، در شاهد ذیل پنج اضافه پشت سر هم آمده و از این رو برای فهم درست مقصود نویسنده باید چند بار آن را خواند و نسبتهای موجود در آن را یکی پس از دیگری در ذهن مرور کرد: «و چون عرش استعداد قبول مدّ فیض صفت رحمانی داشت ...» اما تتابع اضافات که گاه به عنوان محلّ فصاحت ذکر می‌شود، نه تنها از عیوب به حساب نمی‌آید، خود حسنی است، مانند این بیت سعدی: خواب نوشین ...» (علوی مقدم و اشرف زاده، ۱۳۸۱: ش: ۲۴-۲۵)

البته مثال مذکور در این کتاب، از باب رعایت اصل یکسانی مباحث بلاغت دو زبان و امکان یافتن مثال برای هر مبحث، شاید معنای «مدد فیض صفت رحمانی» نه به آسانی بلکه به سختی هم قابل درک نباشد، و این نه به سبب اضافات مکرر بلکه بسبب دشواری فهم معنای واژه‌هاست؛ به نظر می‌رسد توجیه و استدلال نویسنده به قصد یافتن مثالی از این دست در فارسی و تطبیق آن با دلیل و توجیه خویش است؛ وگرنه همانند مثال مورد نظر همایی، عیب مثال، ناشی از امری دیگری است نه تکرار مصوت کسره.

کزازی نیز بر این عقیده است که هر تتابع اضافاتی عیب محسوب نمی‌شود. (کزازی، ۱۳۸۱: ش: ۳۸) وی علاوه بر بیت مذکور از سعدی، مثالی هم از حافظ ذکر می‌کند:

بادۀ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
(حافظ، ۱۳۸۴: ش: ۳۰۹)

در این بیت و در مصراع اول شش اسم به هم اضافه شده‌اند که به تعبیر کزازی اگر حافظ به کمترین نازیبایی در این مصراع پی می‌برد، آن شش اسم را به هم عطف می‌نمود. (کزازی، ۱۳۸۱: ش: ۳۸)

کزازی بر این عقیده است که این عیب در شعر یافت نمی‌شود لذا خواننده را برای یافتن شواهد به بعضی نامه‌های اداری ارجاع می‌دهد: «راست آن است که پی آورد واژگان ۱۰ ادرا سروده، از آن روی که به ناچار سنجیده و آگاهانه بکار برده می‌شود، مایهٔ عیناکی و ناشیوایی سخن نمی‌تواند شد.» (همان، ۳۹)

به نظر می‌رسد که ذکر مثال برای تتابع اضافات هم از باب رعایت اصل امانت بوده تا مبادا اختلافی در شکل و صورت مباحث بلاغت دو زبان پدیدار شود؛ هرچند که ذکر شاهد برای آن از دایره ادب فارسی بیرون باشد و مجبور به یافتن مثال از هر جا باشیم؛ براستی چگونه می‌شود تکرار مصوت در عین زیبایی و حسن، عیب هم بشمار آید؟

پس از این اشارات، نگاهی به بلاغت عربی - یگانه مرجع بلاغت نویسان فارسی - و بررسی این مباحث در آنجا می‌تواند مبین نکاتی مفید باشد که در ذیل بدانها اشاره می‌شود:

نکته‌ای که از بررسی مبحث فصاحت کلام در کتب بلاغی عربی به دست می‌آید، اکتفای بیشتر نویسندگان آن کتب بر تکرار مثالهای پیشینیان است.^{۱۱} فضل عباس در این باره می‌گوید: «اگر به کتب بلاغی نوشته شده بعد خطیب قزوینی و حتی کتب بیشتر بلاغت نویسان این عصر نگاهی کنیم، درمی‌یابیم که از آنچه او مثال زده خارج نشده‌اند و گاه ملتسانه در پی حتی یک مثال که پیشینیان نگفته باشند هستیم که آن را نمی‌یابیم.» (فضل عباس، ۱۹۹۷م: ۲۳) البته بعضی نیز با ذکر مثالهایی جدید در این مبحث؛ یعنی فصاحت کلام، در نیت ابتکار بودند که گاه به نظر می‌آید در حد حسن نیت مانده‌اند؛ از طرفی عامل نبودن معیار در تشخیص، سبب این سردرگمی است؛ بگونه‌ای که مثال معروف «کریم متی امدحه...» گاه مخل در فصاحت خوانده می‌شود به سبب تنافر در کلماتش، و گاه از نظر بعضی دیگر در زمره کلام متنافر نیست.^{۱۲} اما مثال «و قبر حرب ..» نیز که گویا اول بار جاحظ آن را ذکر کرده و به جنیان منسوب دانسته است، (صعیدی، ۱۹۹۱م: ۴۱-۴۲) دائم در این کتب مختلف چه عربی و چه فارسی تکرار می‌شود؛ اما جاحظ نیز جز این نکته که این بیت را کسی سه مرتبه بدون لغزش نمی‌تواند بخواند، نکته‌ای دیگر به عنوان معیار بیان نمی‌کند (جاحظ، ۱۹۹۸م، ج ۱: ۶۵-۶۹) و شاید یکی از علل سخن فضل عباس درباره فقدان یک مثال نو در کتب بلاغت نویسان ناشی از همین مسأله باشد.^{۱۳}

اما درباره مثالهای جدید تنافر کلام در کتب بلاغی عربی، نکته‌ای جلب توجه می‌نماید، و آن تلاقی با صنعت تکرار است که کمتر در نظر بلاغت نویسان قدیم عرب بوده است و چه بسا بلاغت نویسان معاصر عرب زبان در ذکر آن مثالها دچار اشتباه شده‌اند؛ چه اینکه تکرار با این همه گسترش و استعمال در قرآن کریم و سپس نزد ادبای عرب از سوی ناقدان قدیم مورد غفلت واقع شده و آنچنان که باید بدان پرداخته نشده است و معاصران بلاغت نویس هم با تکیه بر گفته‌های قدما کمتر به این مسأله عنایت کرده‌اند. نازک الملائکه در این باره می‌گوید: «شکی نیست که تکرار به میزانی گستره که امروز شعر ما از آن بهره مند است، در کتب بلاغی قدیم دیده نمی‌شود و نهایت آنچه از این مقوله می‌تواند آن یافت سخن گذرای ابو هلال عسکری^{۱۴} در «الصناعین» و ابن رشیق در «العمده» است.» (الملائکه، ۱۹۷۸م: ۲۷۵)

بنابراین هرچند تکرار مورد غفلت و اهمال ناقدان قدیم بوده و به عنوان پدیده‌ای شایع به لحاظ بررسی و تحلیل بسیار کم بدان توجه شده است، با وجود این می‌تواننشانه‌هایی از آن را در کتب پیشینیان سراغ گرفت. شاید اولین کسی که از تکرار^{۱۵} آن هم در حیطه پژوهشهای قرآنی و به شکل عام سخن گفته ابن قتیبه^{۱۶} باشد (محسن عباس، ۱۴۰۷ق: ۱۵) که البته عمده سخن نویسنده، به مبحث تکرار در داستانهای قرآن مربوط است و اشاراتی هم به تکرار کلمه و عبارت و انگیزه‌های آن کرده است. (ابن قتیبه، ۱۹۷۳م: ۲۳۳) پس از ابن قتیبه ناقدان دیگر هم به

مبحث «تکرار» پرداخته‌اند - همچنانکه در سخن نازک الملائکه ذکر شد - ابوهلال عسکری و ابن رشیق^{۱۷} از این جمله‌اند. ابوهلال ضمن سخن از اطناب اشاره‌ای بسیار مختصر به این مقوله می‌کند و به ذکر دو مثال از سوره الرحمن و تکرار (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) (رحمن / ۵) در آن و بیتی از شاعری جاهلی اکتفا می‌کند. (عسکری، ۱۹۴: ۱۹۴ق). ابن رشیق نیز بابتی را از کتاب العمده بدین مبحث اختصاص داده است؛ او در این باب تکرار را به سه قسم تکرار لفظ بدون معنا، تکرار معنا بدون لفظ و تکرار لفظ و معنی با هم، تقسیم می‌کند و به ذکر مثال وانگیزه‌هایی که شاعر را به تکرار سوق داده می‌پردازد. در عین حال اشاراتی هم به تکرار لفظ و عبارت همچون تکرار آیه فوق و انگیزه‌های آن اشاره دارد. (ابن رشیق، ۱۹۸۱م، ج ۲: ۷۴-۷۵) او نیز اشاره‌ای به تکرار حروف نمی‌کند و مثالهایش در حد تکرار واژگان و عبارت و تکرار معنی است؛ اما ابن اثیر^{۱۸} که از میان این ناقدان، تکرار در حروف را هم مطرح کرده معتقد است که عرب آن را ناپسند می‌شمارد؛ وی ابتدا اشاره‌ای به بیت «و قبر حرب ...» کرده و به سبب تکرار دو حرف «قاف» و «راء» تلفظ آن را بر زبان گران می‌شمرد، سپس بر حریری به علت تکرار حروفی چون «سین» و «شین» در مقاماتش ایراد می‌گیرد و البته از حریری نیز ابراز شگفتی می‌کند که چرا با وجود آگاهی‌اش به کلام نیکو و کلام نامناسب، چنین کرده است! در ادامه نیز بر جمعی از اهل ادب دیار خود خرده می‌گیرد که چرا چنین شیوه‌ای در کلام منشور و منظومشان زیاد است و نهایتاً به عرب که ایشان را اصل در زبان عربی معرفی می‌کند، چنین استشهد می‌کند که آنها در بسیاری از کلام خود از تکرار حرف رویگردان هستند؛ چنانکه چون حرفی مکرر آید، آن را ادغام می‌کنند: همانند اینکه «جعل لک» را «جعلک» می‌گویند و «تضربوننی» را «تضربوننی» و یا به سبب کراهت شدید که از تکرار حروف دارند، گاه یک حرف از حروف مکرر را به حرفی دیگر بدل می‌کنند: همانند اینکه «أملت» را بجای «أملتت» بکار می‌برند. (ابن اثیر، بی تا، ج ۳: ۳۰۹-۳۱۱) اما نکاتی که از سخن ابن اثیر برداشت می‌شود تأمل برانگیز است؛ اول اینکه صرف تکرار حرف، اگر محل اشکال باشد، تکرار آن در سور مختلف قرآن کریم چگونه قابل ارزیابی است؟ ثانیاً چنان شیوعی از تکرار حروف نزد ادبای عرب آن زمان و بخصوص حریری که ابن اثیر از وی متعجب شده بود، چه دلیلی دارد؟ ثالثاً استشهد به عرب که اصل در زبان عربی محسوب می‌شود آن هم بدین کیفیت و ذکر شواهدی بسیار بعید آنچه از تکرار پراکنده حروف در کلمات مختلف یک جمله است، چگونه می‌تواند قانع کننده باشد؟ در حالی که خود او در آغاز بر عده‌ای از عرب ایراد گرفته و متعرض حریری شده و بر وی خرده می‌گیرد، چگونه می‌شود که بر سخن همان عرب اینگونه استشهد کند؟ اما آنچه در پاسخ این سؤالات می‌توان گفت این است که اگر تکرار همانند بیت «و قبر حرب بمكان ففر...» خواننده را در خواندن به اشتباه نمی‌اندازد، پس کاربرد آن ناپسند نیست و شاید حریری تعمدی در کاربرد آن در رساله سینه و شینه خود داشته است؛ و البته حرف مشدد با تشدید نه تنها از بین نمی‌رود که شدت بیشتری می‌یابد. مگر نه اینکه «تثاقلتم» در آیه شریف (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتَاقِلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ) (توبه / ۳۸) به «اثاقلتم» بدل شده است؟ حال آنکه در آن حرفی دیگر به حرف مشابه بدل و در آن ادغام شده و مفهوم چسبیدن به زمین را بهتر بیان کرده است. و این باب هم نزد عرب شایع است. از سوی دیگر، سخن ابن اثیر حالتی از نقد

شخصی متأثر از نفس دارد؛ در کتابی درباب این سخن ابن اثیر آمده است: ابن اثیر حسن تکرار لفظی را بطور کامل رد می‌کند، درحالی‌که به آنچه در قرآن و بهترین کلام بشر در این باره آمده، اهمیتی ندارد و بیشتر قلقشندی^{۱۹} سخن وی را مردود دانسته است و با استناد به کلام حق تعالی (قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ...) (هود/۴۸) که حرف میم در آن ۱۶ بار تکرار شده که چهار^{۲۱} بار آن به صورت پیوسته است، با وجود زیبایی، سخن او را ناصحیح دانسته است. (السید، ۱۹۸۶م: ۵۸-۵۹)

به هر حال این بی‌توجهی به مقوله تکرار سبب شده تا عموم بلاغت نویسان معاصر عرب نیز هر نوع تکرار در حرفی را تنافر کلام بدانند لذا آنچه از تلاقی تنافر کلام با صنعت تکرار گفته شد، در سخن ایشان دیده می‌شود.^{۲۲} باطاهر در کتاب خود ضمن سخن از تنافر کلام، پس از ذکر دو مثال معروف سابق، بیت اعشی را مثال می‌زند که در آن حرف شین بدون فایده ای تکرار شده است. (باطاهر، ۲۰۰۸م: ۲۱)

وَقَدْ عَدَوْتُ إِلَى الْحَاثُوتِ يَتَّبِعُنِي
شَاوٍ مِثْلُ شَلُولٍ شَلْشُلٌ شَوْلٌ

(اعشی، ۱۹۲۷م: ۴۵)

اما اینکه این تکرار بی‌فایده باشد، محل درنگ است؛ شفیع کدکنی ضمن سخن از موسیقی زبان عربی بحثی در این باره مطرح کرده که بی‌ارتباط با این مبحث نیست. وی معتقد است: «اهمیت موسیقایی زبان عرب را هیچ یک از محققان نتوانسته اند به خصوصیتی مستند کنند و اخیراً یکی از محققان عرب^{۲۳} در این باره بحثی جامع و کامل دارد که راز این موضوع را می‌گشاید و اساس این خصوصیت زبان عرب را چنانکه یاد کرده‌ایم در امی بودن مردم عرب می‌داند؛ زیرا ادب ایشان ادبی است که تنها از راه گوش منتقل می‌شود نه از راه چشم و وقتی که مردم به گوش خود در این زمینه اعتماد کردند گوشها ورزیدگی زیادی در کار شناخت فرق اصوات دقیق پیدا کرده برای ایقاعهای لطیف آماده می‌شوند و همانطور که گوشها آماده شد، زبانها نیز آماده می‌شود و از این رهگذر به نوعی موسیقی و غنا نزدیک می‌شود.» (شفیع کدکنی، ۱۳۷۳ش: ۴۲) وی تاثیر این خصوصیت زبان و موسیقی جاهلی را بر ادوار بعد جاهلیت هم جاری دانسته است؛ چرا که ادیبان عرب همواره شعر جاهلی را به عنوان سرمشق پیش چشم خود می‌داشتند. (همان، ۴۲) ایشان چنین ادامه می‌دهد که این خصوصیت نه تنها در موسیقی بیرونی شعر عرب مؤثر افتاده در کلمات این زبان هم خصوصیت موسیقایی عجیبی وجود دارد که جناسهای بسیار در این زبان می‌توان ساخت و شاید در هیچ زبان دیگر این قدرت وجود نداشته باشد. شاعران عرب از قدیم به این موسیقی کلمات بسیار توجه داشته‌اند؛ مثلاً اعشی در این بیت مسأله جناس را به مرزی رسانده است که بعضی از اهل ادب ۲۴ آن را جنون شمرده اند. این بیت همانی است که باطاهر تکرار شین را در آن بی‌فایده خوانده است. و چه بسا باطاهر در این سخن متأثر از ابن اثیری است که تکرار شین را در مقامات حریری عیب دانسته، در حالیکه عرب امی این طریقه را کمکی در راه حفظ و تغنی بهتر آنچه جز برای تغنی بوجود نیامده، بکار برده است؛ چنانکه «امی بودن عرب باعث شده است که به جنبه صوتی کلمات که در سپردن به حافظه کمک می‌کند، بیشتر از هر چیز توجه کنند و حتی در نثرشان نیز این خصوصیت را رعایت کنند.» (همان، ۴۳) پس عرب قدیم به واسطه امی بودنشان توجه زیادی به

موسیقی کلمات داشته‌اند و این امر چنانکه گفته شد در ادوار بعد نیز که عرب از امی بودن بسیار فاصله گرفت، مورد توجه بوده است. (انیس، ۱۹۸۴م: ۱۹۸) و بیت اعشی نیز از این منظر می‌باید واکاوی شود. ابراهیم انیس در مورد وی می‌گوید: «اعشی به دلیل و اعتباری صَنَاجَةُ الْعَرَب لقب گرفته، چرا که او با وجود اشتراک در امی بودن با تمامی مردم محیط خود، از گوش حساس و شنوایی به جای «فقد بصر» بهره می‌گرفته است که سبب شده تا با تمام وجود به این موسیقی لفظی روی آورد، بگونه‌ای که شعر او بیش از دیگران صلاحیت غنا را پیدا کند.» (انیس، ۱۹۸۴م: ۱۹۹) و اگر این سخنان را در کنار قول آن نحوی دربارهٔ جنون وار بودن این جناس قرار دهیم، میزان درستی سخن باطاهر در مورد بی‌فایده بودن تکرار حرف «شین» در این بیت روشن می‌گردد.

صاحب سرفصاحهٔ ضمن سخن از فصاحت کلام شروطی را بیان می‌کند که شرط اول آن تشکیل نشدن کلام از حروف متقارب در مخرج است؛ وی ضمن بیان اظهار شگفتی دائمی برخی^{۲۵} می‌آورد:

لَوْ كُنْتَ كُنْتَ كَتِمْتَ الْحَبِّ كَمَا كُنَّا نَكُونُ وَلَكِنْ ذَاكَ لَمْ يَكُنْ

سپس می‌گوید نیازی به ذکر دلیلی بر ناپسندی بیت بیش از کراهیت در سمع نیست. (خفاجی، ۱۹۹۲م: ۹۷)

چیزی که از این سخن خفاجی و مثال وی برداشت می‌شود یکی اینکه این بیت از دید برخی اعجاب آور بوده و دیگر تعمدی که شاعر در تکرار حرف «کاف» داشته است و آن، شاید القای معنای کتمان سرّ میان شاعر و محبوب اش باشد؛^{۲۶} از سویی همین اعجاب عده‌ای نسبت به این سخن می‌تواند شخصی بودن بیزاری او از این بیت و البته سطحی بودن نگاه وی به تکرار حروف قریب المخرج را برساند؛ عزالدین سید معتقد است که مذمت صرف تکرار حرف متقارب المخرج بدون مشخص کردن قیدی برای آن درست نیست. (السید، ۱۹۸۶م: ۳۲)

چه بسا ابیاتی دیگر همانند آنچه گفته شد، وجود داشته باشد که صرف تکرار حروف در کلمات آن از دید ناقدان قدیم موجب تنافر بوده، در حالی که می‌تواند از این منظر قابل بررسی باشد. این بدین معنی است که اینگونه ابیات نه تنها عیبی در آن نیست، خود دارای صنعتی از صنایع بدیعی است که تکرار نام دارد. صنعتی که در ادب فارسی از آن به عنوان واج آرایبی یا نغمه حروف تعبیر می‌شود.

اما در مورد تابع اضافات هم کتب بلاغی عربی همان ضعف مذکور را در تنافر کلام دارند؛ پس از سویی معیار چندانی برای شناخت ارائه نمی‌دهند، از همین رو به ذکر مثالهای تکراری می‌پردازند. شاید این مقوله نیز با درنگ و تأمل بیشتر، قابل نقد و بازنگری باشد همچنان که در بعضی مثالهای مذکور از تنافر کلام با اشتباهاتی مواجه هستیم. مثلاً بیت ذیل که احتمالاً جرجانی اولین بار آن را مثال زده از نظر صاحب «البلاغه العالیه» ثقلی در اضافات آن نیست (صعیدی، ۱۹۹۱م: ۴۲)

حَمَامَةٌ جَرَعَاءٍ حَوْمَةُ الْجَدَلِ اسْجَعِي فَأَنْتَ بَمَرَأَى مِنْ سَعَادٍ وَمَسْمَعٍ

و عجیب است که جرجانی و بلاغت نویسان دیگر معیار و وجه تفاوتی برای تمایز آن از اضافات پی در پی پسندیده ذکر نکرده اند؛ و فقط آنچه می‌تواند سخن آنان یافت، این است

که اگر از ناپسندی در امان باشد نیکو و لطیف است؛ همچون (ذَكَرَ رَحْمَةً رَبِّكَ عَبْدُهُ زَكَرِيَّا) (مریم/۲) و (مِثْلُ دَابِّ قَوْمِ نُوحٍ) (غافر/۳۱) در حالی که هر دو آیه شریف مشتمل بر چهار کلمه مضاف به یکدیگر است. و چه بسا همین نبود معیار است که بیت بالا را ناپسند شمرده است، در حالی که صعیدی آن را فصیح می‌دانست.

نتیجه‌گیری

از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که یک نوع ابهام در این دو مبحث از فصاحت کلام؛ یعنی «تناصر کلام» و «تتابع اضافات» در کتب بلاغت فارسی و عربی دیده می‌شود که در کتابهای بلاغی فارسی مشهودتر است؛ زیرا بلاغت فارسی و مباحثی چون فصاحت کلام بی‌توجه به ویژگیهای زبان و ادب فارسی به تبعیت از زبان عربی نوشته شده‌اند. اگرچه بعضی مثالها همچون جمله‌ای که همایی مثال زده به لحاظ مطابقت با عنوان تنافر کلام صحیح به نظر می‌رسد، اینکه تنافر کلام خود مطابق ویژگیهای ادب فارسی باشد، مورد تردید است، بخصوص که گاه در کتب بلاغت عربی آن را ناشی از ثقل در بیان به سبب تقارب مخارج حروف همچون «ه» و «ح» می‌دانند، درحالی‌که تلفظ امثال این حروف در فارسی متفاوت از تلفظ آن در عربی است. دربارهٔ مبحث تتابع اضافات این مسأله بیشتر نمایان می‌شود، چرا که تکرار واج چه صامت و چه مصوت در فارسی پسندیده بلکه حسن به شمار می‌آید. اما از سویی دیگر این مباحث در بلاغت عربی نیز، همراه با نوعی سطحی‌نگری بوده است؛ چنانکه هر آنچه از تکرار در حروف وجود دارد، ذیل تنافر کلام گنجانده‌اند. در حالی‌که بررسی مثالهایی از آن ما را به اشتباه ناقدان پیشین و برخی متأخرین واقف می‌کند. در مورد تتابع اضافات نبودن معیار در تشخیص سره از ناسره مبین کم‌توجهی بلاغت نویسان به این مقوله و اکتفا کردن آنان به صرف تکرار سخنان قدماست. شاید تتابع اضافات نیز همچون تکرار حروف که ناقدان پیشین یا از آن سخن نگفته‌اند یا مذمتش کرده‌اند و معاصران به زیبایی آن پی برده‌اند، روزی چنین ارزیابی شود.

به طور کلی و جز آنچه گفته شد، مهمترین نتایج این پژوهش را در این موارد می‌توان خلاصه کرد:

۱. بی‌توجهی برخی بلاغت نویسان معاصر به اصل نوآوری می‌تواند عاملی مهم در سوق دادن ایشان به سمت تکرار صرف سخن پیشینیان باشد؛ عاملی که خود موجب شده تا در معرفی معیاری برای تشخیص سره از ناسره در مثالهای گوناگون با چالش روبرو باشیم؛ شواهدی که یا مورد تردید در این پژوهش و یا مورد انکار دیگر علمای بلاغت بوده‌اند. از این رو، بازنگری در اینگونه مقولات چه در کتب بلاغی فارسی و چه در کتب بلاغی عربی اجتناب ناپذیر است.
۲. طرح مباحث گوناگون بلاغت می‌باید به دور از تقلید صرف و به شکل پویا صورت پذیرد و از سویی دیگر با توجه به ویژگیهای مخصوص هر زبان و ادب مطرح گردد.
۳. شاید مثالهایی از «تناصر کلام» و «تتابع اضافات» از نظر صاحب نظران مختلف و خوانندگان محترم این پژوهش مورد تردید واقع شود؛ اما نکتهٔ اساسی در هماهنگ نبودن مباحثی اینچنین

با ویژگیهای ادب فارسی و از سوی دیگر بی توجهی بسیاری از بلاغت نویسان به اصل نوآوری در تفسیر فصاحت و بلاغت و شواهد یابی برای آنهاست.

پی نوشتها

۱. جدا از آنچه در متن مقاله شواهدی در تایید این موضوع می آید در این زمینه نک: شمیسا، ۱۳۸۳ش: ۱۸۴، شفیع کدکنی، موسیقی شعر، ۱۳۷۳: ۴۳-۴۲ و فضل عباس، ۱۹۹۷م: ۲۳) ۲. این شش قسم گاه با ذکر برخی اقسام ذیل قسم دیگر دچار کم و کاستی در تعداد می گردد؛ اما عموم بلاغت نویسان این شش قسم را به صورت مجزا یا داخل در عنوان دیگر بعنوان عیوب فصاحت کلام ذکر می کنند.

۳. از این منظر، شاید ذکر آن بتواند در تنافر کلمه صحیح باشد.

۴. واج آرای یا نغمه حروف که گاه ذیل صنعت اعنات و گاه ذیل صنعت تکرار از آن نام برده می شود به معنی تکرار یک واج-اعم از صامت یا مصوت- در کلمات یک مصراع یا بیت است؛ بگونه ای که آفریننده موسیقی درونی بیت باشد. (ر.ک: شیرازی، ۱۳۸۴ش: ۴۵ و کامیار، ۱۳۸۷ش: ۲۰)

۵. این نکته در شاهد مثالهای کتب بلاغی عربی نیز دیده می شود و به نظر متأثر از همانست؛ مانند آنچه در مورد مثال معروف «وقبر حرب بمکان قفر/ و لیس قرب قبر حرب قبر» گفته می شود. گویند کسی این بیت را سه مرتبه پشت سر هم نمی خواند مگر اینکه به اشتباه می افتد. البته این معیار از اندک معیارهایی است که در این زمینه ذکر می شود که ارزشمند است. (ر.ک: جاحظ، ج ۱: ۶۵)

۶. البته این شرط از باب الزام نیست و گاه واج آرای از رهگذر اتفاق پدید می آید. (شیرازی، ۱۳۸۴ش: ۴۶)

۷. آنچه صحت این سخن را قوت می بخشد، نبود سخنی از واج آرای که مورد توجه ادبای فارسی زبان بوده و در شماری از این کتابها بویژه کتب بدیعی وجود دارد تا شاید بدینوسیله میزان اهتمام و پایندی خود را به رعایت سرفصلهای بلاغت عربی نشان دهند. از جمله این کتابها حدائق السحر رشید و طواط، المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی، و از کتب متأخر معالم البلاغه خلیل رجایی، زیبا شناسی سخن پارسی از جلال الدین کزازی است. دلیل این امر چیزی جز تکیه بر تقلید صرف از بلاغت پیشینیان و تقلید از بلاغت عربی نیست؛ چراکه با وجود توجه بسیار ادبا به مقوله تکرار و واج آرای این مقوله مورد غفلت ناقدان قدیم واقع شده و متأخرانی هم که به تکرار سخن ایشان پرداخته اند از آرایه تکرار غافل مانده اند. (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۳ش: ۳۰۵) جالب آنکه بلاغت نویسان عرب نیز در این زمینه همچون بلاغت نویسان فارسی عمل کرده اند.

۸. این مثال در صفحه ۲۷ کتاب آشنایی با علوم بلاغی نوشته حمید محمدی برای تابع اضافات ذکر شده است.

۹. ناخوشترین حرف فارسی «خ» است که به گفته ابن سینا صدای آن از کشیدن ریگی بر پوستی خشک حاصل می شود. (کامیار، ۱۳۸۷ش: ۲۲)

۱۰. «پی آورد واژگان» اصطلاحی است که مؤلف در مقابل تابع اضافات بکار می‌برد.
۱۱. برای نمونه « وَقَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفْرٍ / وَكَيْسَ قُورِبَ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرٌ » و «كِرِيمٌ مَتَى أَمْدَحُهُ أَمْدَحُهُ وَالْوَرَى/ مَعِي وَ إِذَا مَا لَمْتَهُ لَمْتَهُ وَحَدِي» را که اول بار جاحظ آورده است، در اغلب کتابهایی از این دست می‌توانید؛ از جمله کریمه أبو زید، ۱۹۸۸م: ۲۱، عیسی العاکوب، ۱۹۹۳م: ۳۱ و فضل عباس، ۱۹۹۷م: ۲۷.
۱۲. عبد المتعال الصعیدی در این باره می‌گوید: «باید آنچه متناهی در ثقل نیست، در زمره کلام متنافر ندانیم؛ مانند اجتماع «حاء» و «هَاء» و تکرار آن در سخن ابوتمام» (الصعیدی، ۱۹۹۱م: ۴۳).
۱۳. البته جاحظ برای تنافر کلمه و اینکه چه حروفی نمی‌تواند در یک کلمه قرین هم باشد، معیارهایی ارائه می‌دهد. (جاحظ، ۱۹۹۸م: ۶۹).
۱۴. أبو هلال عسکری (متوفی حوالی سال ۳۹۵ه.ق) و صاحب کتبی چون «جمهره الأمثال» و «معانی الأدب» و «الصناعتین». (بعلبکی، ۱۹۹۲م: ۴۵-۴۶).
۱۵. شایان ذکر است که تکرار به عنوان مقوله‌ای عام است که شامل تکرار داستانها و امثال و نیز تکرار جمله و لفظ و حرف می‌شود.
۱۶. ابو محمد عبد الله ابن قتیبه الدینوری (۲۱۳-۲۷۶ه.ق)، ادیب و مورخ بغدادی که از مهمترین آثارش «الشعر والشعراء» و «ادب الکاتب» است. (بعلبکی، ۱۹۹۲م: ۳۴).
۱۷. ابو علی حسن بن رشیق (۳۹۰-۴۶۳ه.ق) شاعر و ناقد و مؤرخ عرب. از مهمترین آثارش «العمدة فی صناعة الشعر ونقده» و «تاریخ القیروان» است. (بعلبکی، ۱۹۹۲م: ۲۵).
۱۸. ضیاء الدین ابن اثیر (۵۵۸-۶۳۷ه.ق) ادیب و ناقد عرب، برادر بزرگتر عزالدین و مجد الدین ابن اثیر که هر سه از اعلام و بزرگان عرب بوده‌اند؛ مهمترین آثار ضیاء الدین «المثل السائر فی أدب الکاتب والشاعر» است. (بعلبکی، ۱۹۹۲م: ۱۷).
۱۹. احمد بن علی قلقشندی (۷۵۶-۸۲۱ه.ق) مورخ و ادیب عربی. از اهم آثارش «صبح الاعشی» و «قلائد الجمان» است. (منیر بعلبکی، ۱۹۹۲م: ۳۴۹).
۲۰. متن کامل آیه شریف: (قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَنُنْعُهُمْ ثُمَّ يَمْسُهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) (هُود/۴۸)
۲۱. در آیه شریف حرف میم در «معک» به سبب قرار گرفتن بعد از نون ساکن در تلفظ به این چهار میم سابق اضافه می‌شود و خود نون ساکن هم به میم بدل شده است؛ همچنان که تنوین در «امم» به میم تبدیل می‌شود و از این حیث هشت میم پیوسته در تلاوت آیه شریف است و البته با احتساب این موضوع در تلاوت آیه بیش از تعداد مذکور در سخن قلقشندی حرف «میم» می‌یابیم؛ زیرا وی تعداد حروف «میم» را با توجه به ظاهر و بدون در نظر گرفتن تشدید «میم» که یا به سبب قلب حرف نون به میم (مثل «ممن معک» و یا مثل «ممن») که اصل آن من + ممن بوده) و یا قلب تنوین به میم است؛ مثل «امم معک» و یا ادغام دو حرف «م» همچون در «ثم»، شمرده است. پس شمارش وی جدای از تعداد میمهای ملفوظ است. لذا از این حیث تعداد حرف «م» در آیه شریف ۲۱ حرف است. و این تعداد از تکرار حرف «م» در رد سخن ابن اثیر برای مذمت صرف تکرار حرف کافی است.

۲۲. هر چند این نوشتار را مجال و یارای قضاوت در مورد همه آن مثالها نیست، نگاهی گذرا به بعضی از این مثالها می‌تواند تا حدودی مبین نکاتی مهم باشد.

۲۳. اشاره به ابراهیم انیس در کتاب دلالة الألفاظ. (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۳ش: ۴۲)

۲۴. اشاره به علی بن سلیمان نحوی (همان، ۴۳)

۲۵. متن اصلی سخن او «إن الأول منها أن يكون تأليف اللفظة من حروف متباعدة المخارج ... وما زال أصحابنا يعجبون بهذا البيت .. وليس يحتاج إلى دليل على قبحه للتكرار أكثر من سماعه

«

۲۶. یکی از وجوه واج آرایبی در فارسی القای مطلب یا حالتی به ذهن مخاطب است؛ مانند

لبش می بوسم و در می کشم می به آب زندگانی برده‌ام پی

که تکرار صامتهای «ب» و «م» در آن حالت بوسیدن را تداعی می‌کند. (شیرازی، ۱۳۸۴ش: ۴۷)

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. آق اولی، عبدالحسین. (۱۳۷۸). درر الأدب؛ تهران: معرفت.
۳. ابن اثیر، ضیاء الدین. (بی تا). المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر (ج ۳)؛ ت. احمد الحوفی و بدوی طبانة، قاهره: دارنهضة مصر.
۴. ابن قتیبة، ابو محمد. (۱۹۷۳م). تأویل مشکل القرآن. ت. احمد صقر؛ چاپ سوم، قاهره: دار التراث.
۵. اعشى، میمون بن قیس. (۱۹۲۷). الصبح المنیر فی شعر ابی بصیر؛ بی جا: چاپخانه آدلف غلز هوسن.
۶. انیس، ابراهیم. (۱۹۸۴م). دلالة الالفاظ؛ چاپ ۵، مصر: مکتبة الانجلو المصریة.
۷. باطاهر، بن عیسی. (۲۰۰۸م). البلاغة العربیة مقدمات و تطبیقات؛ چاپ ۱، بیروت: دار الکتب الجدید المتحدہ.
۸. بعلبکی، منیر. (۱۹۹۲م). معجم اعلام المورد؛ چاپ ۱، بیروت: دار العلم للملایین.
۹. تجلیل، جلیل. (۱۳۸۵). معانی و بیان؛ چ ۱، تهران: نشر دانشگاهی.
۱۰. جاحظ، ابو عثمان. (۱۹۹۸م). البیان والتبیین؛ ت. عبدالسلام هارون، ج ۱، چ ۷، قاهره، مکتبة الخانجی.
۱۱. حافظ، شمس الدین محمد. (۱۳۸۹). دیوان؛ به اهتمام محمد قزوینی وقاسم غنی، چاپ ۳، قم: فراغت.
۱۲. حسن عباس، فضل. (۱۹۹۷م). البلاغة فنونها وافنانها؛ علم المعانی. چاپ ۴، اردن: دار الفرقان.
۱۳. خفاجی، ابن سنان. (۱۹۸۲م). سر الفصاحة؛ چاپ ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة.
۱۴. رجایی، محمد خلیل. (۱۳۷۹). معالم البلاغة؛ چاپ ۵، شیراز: نشر دانشگاه شیراز.

۱۵. سعدی، مصلح بن عبد الله. (۱۳۸۴). بوستان؛ ت. غلامحسین یوسفی، چ ۸، تهران: خوارزمی.
۱۶. سعدی، مصلح بن عبد الله. (۱۳۸۴). گلستان؛ ت. غلامحسین یوسفی، چ ۸، تهران: خوارزمی.
۱۷. سعید، احسان صادق. (۱۴۲۱ق). علوم البلاغة عند العرب والفرس؛ دمشق: المستشارية الثقافية الإيرانية.
۱۸. شفيعی کدکنی، محمد رضا. (۱۳۷۳). موسیقی شعر؛ چ ۴، تهران: آگاه.
۱۹. شمیسا، سیروس. (۱۳۸۳). بیان ومعانی؛ چ ۸، تهران: فردوس.
۲۰. شمیسا، سیروس. (۱۳۸۳). نگاهی تازه به بدیع؛ چاپ ۱، میترا.
۲۱. شیرازی، فریدون. (۱۳۸۴). واج آرایي و واج زدایی در شعر؛ نشریه ادبیات فارسی (دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی)، ش ۴، ص ۵۲-۴۲.
۲۲. صادق الملائكة، نازک. (۱۹۷۸). قضايا الشعر المعاصر؛ چ ۵، لبنان: دار العلم للملایین.
۲۳. الصعیدی، عبد المتعال. (۱۹۹۱م). البلاغة العالية علم المعانی؛ چاپ ۲، المطبعة النموذجية.
۲۴. عسکری، ابو هلال. (۱۴۱۹ق). الصناعتين؛ ت. محمد البجاوی و محمد ابو الفضل ابراهیم، بیروت: المكتبة العنصرية.
۲۵. علی السید، عزالدین. (۱۹۸۶م). التکریر بین المثیر والتاثير؛ چاپ ۲، بی جا: عالم الکتب.
۲۶. علی العاکوب، عیسی و علی سعد الشتیوی. (۱۹۹۳م). الکافی فی علوم البلاغة العربية؛ منشورات الجامعة المفتوحة.
۲۷. علوی مقدم، محمد و رضا اشرف زاده. (۱۳۸۱). معانی و بیان؛ چاپ ۳، تهران: سمت.
۲۸. فشارکی، محمد. (۱۳۸۹). نقد بدیع؛ چ ۴، تهران: سمت.
۲۹. قیروانی، حسن ابن رشیق. (۱۹۸۱م). العمدة؛ ج ۲، چ ۵، ت. محمد محی الدین عبد الحمید. بیروت: دار الجیل.
۳۰. کزازی، میرجلال الدین. (۱۳۸۱). زیبا شناسی سخن پارسی؛ چ ۴، نشر مرکز.
۳۱. مجمع اللغة العربية بالقاهرة. (إبراهیم مصطفی/أحمد الزیات/حامد عبد القادر/محمد النجار). (بی تا). المعجم الوسيط؛ مصر، نشر دار الدعوة.
۳۲. محمدی، حمید. (۱۳۸۲). آشنایی با علوم بلاغی. چاپ ۴، موسسه فرهنگی دار الذکر.
۳۳. محمود ابو زید، کریمه. (۱۹۸۸م). علم المعانی دراسة وتحليل؛ چ ۱، دار التوفیق النموذجية.
۳۴. مومنی، شیوا. (۱۳۸۶). تقلید ونوآوری در علم معانی؛ پایان نامه کارشناسی ارشد، تهران.
۳۵. نیشابوری، لطف الله. (۱۳۹۰). دیوان؛ به کوشش رسول جعفریان، چ ۱، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
۳۶. وحیدیان کامیار، تقی. (۱۳۸۳ش). بدیع از دید گاه زیبا شناسی؛ چ ۱، تهران: سمت.
۳۷. همایی، جلال الدین. (۱۳۸۶). فنون بلاغت وصناعات ادبی؛ چاپ ۲۷، نشر هما.

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال پنجم، دوره جدید، شماره سیزدهم، پاییز ۱۳۹۲

فصاحة الكلام فى البلاغة الفارسية والعربية*
(نظرة نقدية إلى موضوعى تنافر الكلام وتتابع الإضافات)

حسین روستایی
طالب الدكتوراة بجامعة خوارزمی
على پیرانی شال
استاذ مساعد بجامعة خوارزمی

الملخص

إذا تصفحنا الكتب البلاغية ونظرنا إلى موضوعى «تنافر الكلام» و«تتابع الإضافات» اللذين يعتبران من أقسام عيوب فصاحة الكلام ، نلاحظ أن الكتاب لم يمعنوا النظر فيهما ، ولا سيما الأمثلة التى ذكروها كشاهد لهما . وبالنسبة للبلاغة الفارسية يعد هذا القسمان كغيرهما من المسائل البلاغية المنقولة عن العربية ، بينما لالعلاقة لهما باللغة الفارسية وسماتهما . فالأمثلة التى اعتبرها بعض الكتاب كشاهد لعيوب من عيوب الفصاحة ، ومثال لتنافر الكلام وتتابع الإضافات، فإنها تلتقى لتكون نوعاً من محاسن الكلام والصنائع البديعية ، و التى تسمى تكراراً فى الحروف. وواجه فى البلاغة العربية الأمر نفسه أيضاً ، أى عدم الدقة والتعمق فيما كتبه البلاغيون عن فصاحة الكلام . اعتبر كثير من الكتاب كل تكرار فى الحروف مثلاً لتنافر الكلام ، إعتماً على ما ذكره بعض النقاد القدامى دون أن يناقشوا آراءهم ، وينطبق الأمر ذاته بالنسبة إلى تتابع الإضافات والأمثلة التى ذكروها كشاهد له . تهدف هذه المقالة إلى دراسة هذين الموضوعين ومكانتهما فى البلاغة الفارسية والعربية، وذلك من خلال معالجة آراء النقاد ودارسى الأدب لهما ، ونعتقد أن مثل هذين الموضوعين يحتاجان إلى نظرة معمقة وتعريف شامل حتى لا نتوقف عند العناوين المماثلة التى لا تواكب خصائص لغة خاصة فى بعض الأحيان كما نتجنب بذلك الخطأ فى ذكر الأمثلة.

الكلمات الدليلية: البلاغة الفارسية والعربية، الفصاحة ، تنافر الكلام، تتابع الإضافات، التكرار